

## این شاه دوشمشیره کیست که مردم از او مراد می‌طلبند؟

در مرکز شهر کابل، در دوصد متری پل باغ عمومی در وسط جاده ایکه به استقامت دهمزنگ کشیده شده، امروز مسجدی به نام شاه دوشمشیره، مسمی است و در نزدیک این مسجد در دست راست جاده مقبره ای مسمی به شاه دوشمشیره موقعیت دارد که مردم بسیاری به آنجا میروند و با نذر و خیرات و گرفتن تعویذ بازار رمالان و جادوگران و تعویذ نویسندگان را رونق می‌بخشند. و اگر کسی به آنجا برود و به متولیان و مجاوران زیارت بذل و خیرات و بخششی ندهد و بخواهد برخلاف خرافات رایج در میان زوار و از جمله بر خلاف رمالان و کف شناسان و تعویذ نویسندگان و جادوگران و حقه بازان کمین گرفته در اطراف زیارت کلامی بگوید، خیلی ممکن است به سرنوشت دردناک فرخنده



مسجد شاه دوشمشیره در کابل

دچار شود، زیرا آنها نمیخواهند این دکان پر درآمد بر روی شان بسته شود.

در تاریخ ها و گزارشهای نخستین فتوح اسلامی مانند: فتوح البلدان بلاذری و تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری از شاه دوشمشیره نام و آدرسی نیست، ولی مردم کابل بنام او (؟)، مسجدی و درپهلوی آن زیارتی نسبت میدهند.

در هر حال آنچه یکسان روایت میشود اینست که وی با هردو دست آدم می‌کشته است. خنده آورتر اینست که گفته میشود وقتی وی از طرف مردم کابل کشته شد، او با زهم بدون سر با دو شمشیر آدم میکشت (زهی نادانی و جهالت؟). مردم ما از بس در قعر بیسوادی و خرافات غرق اند، برای یک لحظه هم که شده با خود نمی‌اندیشند که مرده، دیگر حرکت کرده نمیتواند تا کسی را بکشد. تاریخی که برای این مرد درست شده نام و نشان آنرا لیث بن قیس بن عباس نوشته اند.

مرحوم کهزاد در کتاب بالاحصار کابل و پیشآمدهای تاریخی، روایت میکند که: «به قرار گزارش تاریخ سیستان از میان یکصدویست هزار نفر، چهل هزار مرد جنگی مجهز با بهترین اسلحه و ادوات و اسب های تازی انتخاب نمودند که به تحت قیادت عمر بن عطا یا عطارد بن عمیر التمیمی و سرپرستی عبدالرحمن بن محمد الاشعث الکندی و الی سیستان علیه کابل و کابلشاه فرستادند. بین سپاه رایان و قشون طوایف جنگ های سختی در گرفت قسمتی از حصص غربی مملکت بدست عرب ها افتاد ولی فتوحات خود را تا کابل ادامه داده نتوانستند و در حوالی غزنی متوقف شدند و باقی اقدامات را به سال های آینده موکول کردند.

در سال ۸۰ هجری عبدالرحمن بن اشعث عده یی از سپاه خویش را تحت اداره لیث بن قیس بن حضرت عباس پیشتر بطرف کابل فرستاد و خود از عقب مشغول گرفتن آماده گی های دیگر شد باز جنگ های سخت بیرون شهر کابل در گرفت، ترتیب شاه از بالاحضار امر مدافعه شهر را صادر کرد. سپاه عربی در حصص غربی شهر در دیوارهای رخنه کردند و در امتداد رودخانه کابل جنگ های تن به تن شروع شد. می گویند سر لشکر سپاه عرب حضرت لیث بن قیس که از فرط قهر دو شمشیر در دو دست گرفته و پیشاپیش سپاه خود جنگیده داخل شهر شد، زخم برداشته و شهید شد و جسد مبارکش را در کرانه های متصل رود خانه به خاک سپرده اند و مزار شان به زیارت شاه دو شمشیره معروف است. مسلمانان معابد و درمسال های هندویی و شیوایی را که در سواحل رودخانه

دپانو شمیره: له ۱ تر ۷

افغان جرمن آنلاين تاسو په درنښت همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادښت: دلپکني د ليکنيزي بني پزوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

وقوع داشت، ویران کردند و اساس اولین مسجد اسلامی در کابل در جوار حضرت شاه دو شمشیره گذاشته شد.» [۱]

مؤلف کتاب "سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب برفغانستان" آقای سلیمان راوش نیز همین روایت را نقل کرده است، منتها وی تعداد لشکر طاووسان را بجای چهل هزار، چهل مرد قید کرده که معلومدار اشتباه تایپی خواهد بود. [۲]

مرحوم کهزاد منبع روایت خود را چنانکه در بالا دیده شد، تاریخ سیستان و داستان سپاه طاووسان معرفی میکند، درحالی که در حکایت تاریخ سیستان [۳]، نه از لیث بن قیس نامی است و نه خود عبدالرحمن بن اشعث کسی را به این کاربردگزیده، بلکه او خود فرمانده سپاه طاووسان بود و در آن سال خود او هم نتوانست تا کابل برسد. حتی «بوسورت» محقق نامدار انگلیسی که تاریخ منطقه را در قرون نخستین اسلامی بدقت بررسی کرده و داستان شورش سپاه طاووسان را برهبری عبدالرحمن بن اشعث با جزئیات آن نوشته است، در هیچیک از منابع تاریخی عربی و غیر عربی خود از کسی بنام لیث بن قیس در جمله سرداران سپاه طاووسان نام نمی برد، معلوم نیست که مرحوم کهزاد بر مبنای چه سند و مدرک تاریخی از کسی که تاریخی ندارد، بنام لیث بن قیس بن حضرت عباس و مقبره او در جوار مسجد شاه دو شمشیره متذکر شده است؟

و اما به گواهی تاریخ سیستان که از تواریخ معتبر منطقه است، در سال ۳۶ هجری عبدالرحمن ابن سمره به دستور معاویه به سیستان آمد و ظاهراً در همان سال یا یک سال پس از ورودش یعنی در سال ۳۷ هجری عبدالرحمن همراه با رجال جنگ آوری چون: عمر بن عبیدالله تمیمی و عبدالله بن خازم سلمی و قطری بن فجاة و مهلب بن ابی صفره و عباد بن الحصین و غیره در رأس لشکرهای عربی بعزم جنگ با زنبیل عازم بستان شد و پس از غارت خاش در شرق زرنج از راه بیابان به بستان رسید و از آنجا به رُخد (رُخج، اراکوزیا = قندهار) شتافت و بعد از فتح آن به زابلستان و سپس خود را در پشت دروازه های کابل رساند و به محاصره شهر پرداخت. سپاه عرب شهر را پیوسته با منجنیق میکوفتند. سر انجام نبردی خونین میان نیروهای عرب و مدافعین کابل به سر آمد و گروهی انبوه از مهاجمان عرب بخاک و خون علطیدند. کابلشاه مردی پر قوت و جنگ آور دلیری بود که همواره در پیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت و با لشکر دشمن می جنگید. بنابر تاریخ سیستان: «شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اندهزار مسلمان بردست او شهید گشت.» [۴] معهد آپس از آنکه دیوارهای کابل بر اثر پرتاب منجنیق شکاف برداشت و دیگر مجال مرمت میسر نگشت و سپاه مهاجم از آن شکاف بدون شهر ریختند و به قتل عام مردم غیرنظامی پرداختند، کابلشاه چاره در آن دید تا با سردار سپاه عرب، عبدالرحمن بن سمره از در مذاکره و صلح پیش آید و موقتاً شر عرب را در بدل پرداخت پول و برده از سر کابل بر طرف نماید. و بقول تاریخ سیستان، عبدالرحمن «کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند....» [۵]

گرچه ابن اثیر این موفقیت اعراب را تحت سرکردگی عبدالرحمن بسال ۴۳ هجری نسبت میدهد، مگر واقعیت اینست که عبدالرحمن قبل از سال ۴۱ هجری که معاویه خلافتش را اعلام میکند، در راه بازگشت به شام در بصره از دنیا درگذشته بود و آنچه که بر سر کابل از دست اعراب آمده است مربوط به قبل از سال ۴۰ هجری است و تاریخ سیستان که یگانه تاریخی معتبر وقایع محلی است برای این نکته اشارت دارد.

بنابر تاریخ سیستان، در سال ۷۸ هجری، همینکه حجاج از طرف خلیفه عبدالملک به فرمانداری کل خراسان مقرر شد، او از جانب خود مهلب را به خراسان و عبیدالله بن ابی بکره را به حکومت سیستان برگزید. عبیدالله قبلاً در زمان خلافت معاویه طی سالهای ۵۱ - ۵۳ هجری نیز والی سیستان بود و به رموز منطقه بلدیت داشت.

به هرحال در سال ۷۸ هـ (۶۹۶ م) عبیدالله به سیستان رسید و وظیفه اصلی خود جنگ قطعی با کابلشاه قرارداد. متعاقباً عبیدالله فرمانی از حجاج دریافت که حکم میکرد: «با مسلمانانی که نزد تو هستند با او (زنبیل، شاه کابل) نبردکن و باز مگرد تا سرزمینش را به غارت دهی و قلعه هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندان او را اسیر کنی!» [۶]

در این فرمان چنانکه دیده میشود از اسلام و قبول آن از جانب مردم حرفی نیست و فقط دستور دستور غارت و ویرانی هست و بود مردم است. عیدالله سپاهی مرکب از ۲۰ هزار نفر رابسوی کابل سوق نمود و خود در رأس سپاهی قرار گرفت که از مردم بصره فراهم آمده بودند و سرداری سپاه منسوب به کوفه را به شریح بن هانی حارثی داد و سپس بسوی بست و زابلستان تاخت آورد. زنبیل بدفاع برخاست و عیدالله را باهمان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره های مهیب کوهستانی کشانید. زنبیل به آهستگی عقب می نشست و سپاه عرب او را تعقیب میکرد، اما لشکریان عرب که در طول راه قلعه ها را ویران و اموال مردم را اغتنام میکردند، آنقدر سنگین بار شده بودند که توان حرکت سریع را نداشتند، این کنای حرکت در راه های دشوارگذار، فصل زمستان را نزدیک میساخت.

**شریح** که سربازی کهنه کار بود به عیدالله اصرار میکرد که به غنایم فراوانی که بدست آورده اند خرسند باشند و چنان نکند که زنبیل دست از جان بشوید و در برابر ایشان بایستد. اما عیدالله که هوای تسخیر و غارت کابل را در سر می پروراند، پند او نشنید و سرانجام در دامی سخت گرفتار آمد. در نتیجه سپاه عبیده الله با کمبود شدید خواربار و نیرو گردید و سربازانش به خوردن اسپان خود پرداختند. سپاه عرب چنان در تنگنا گرفتار آمد که عیدالله مجبور شد غرور خویش زیر پا نهد و از زنبیل طلب صلح نماید، و پیشنهاد کرد که ۷۰۰ هزار درهم غرامت دهد و شماری از بزرگان عرب و سه تن از پسرانش را به نوا پیش او بفرستد. اواز زنبیل پوزش خواست و ادامه جنگ را نافرمانی سپاه از دستورات فرمانده شان وانمود ساخت. پس از پرداخت ۷۰۰٫۰۰۰ درهم و اعزام گروگانهایی به نزد کابلشاه، عیدالله اجازه یافت که بقیه سپاهش را از دامی که در آن گیر افتاده بودند بیرون آورد، اما اینان به سبب سرما و گرسنگی متحمل تلفات سنگین شدند و سرانجام ۵۰۰ تن از ایشان خود را تا بست رساندند. و چون سخت گرسنه بودند پس از آنکه شکم سیر نان خوردند، همگی جان دادند. (۷۹ هجری) [۷]

مؤلف تاریخ سیستان یادآور میشود: «هیچکس از آن سپاه نماند، یا کشته شدند یا بمردند... چنانکه ایشان را

«جیش الفنا» نام کردند» [۸]

در دوره اموی شاعران به عنوان ابزار تبلیغ و جلب پشتیبان برای ممدوحان خود مورد توجه خاصی قرار داشتند و این شاعران در حضر و سفر با رهبران و فرماندهان بزرگ همراه بودند. بلاذری از شاعری بنام اعشی همدان کوفی یاد میکند که با سپاه عیدالله در حمله بر زنبیل و همچنان با سپاه طاووسان در حمله بر کابل همراه بوده است. وی به ارتباط شکست عیدالله از زنبیل شعری دارد که از سراسران بوی نفرت و استخفاف از عیدالله به مشام میرسد و از تلفات غم انگیزی یاد میکند که بر سپاه عرب وارد آمده بود.

" این اندوه سوزان در سینه چیست، و چرا سیل اشک فرومی باری؟

"هیچ از سپاهی شنیده ای که بکلی درهم شکست و به نگون بختی بسیار گرفتار آمد؟

"در کابل برای ایشان بسیار سخت گرفتند و آنان را واداشتند که از سربچاری،

از گوشت اسپان نژاده خویش بخورند و در بدترین جاها لشکرگاه بسازند.

"هیچ سپاهی در آن سرزمین به چنین سرنوشتی شوم گرفتار نیامده است،

"به زنان نوحه گر بگویند که برای چنان قربانیانی چنان بگریید که راه گلویتان بگیرد".

"از عیدالله بپرسید چگونه از این مردان، از این بیست هزار مرد که اسپان زره پوش داشتند

و غرق در سلاح بودند حراست کرده ای؟

"سپاهیان گزیده که امیری آنان را بخاطر پایداری شان در نبرد برگزیده بود،

"سپاهیان با ارواح شریف از دوشهر نیرومند (کوفه و بصره) پا در راه نهادند.

"ترا سالاری ایشان داده اند و برایشان امیر کرده اند، اما تو نابودشان کرده ای، در حالیکه آتش جنگ هنوز با

تندی فراوان زبانه میکشد." [۹]

در بقیه شعر گفته میشود که، عیدالله سرکرده ای بسیار سختگیر و سنگ دل بود و با سربازان همچون جباری مستبد رفتار میکرد، و بدتر از آن اینکه وی از فرصت گرفتاری سپاهی که در محاصره افتاده بود، سود می جست و خود به خرید آذوقه می پرداخت و به بهایی گزاف به ایشان میفروخت.

اما از این شاعر باید پرسید که آیا کشتار مردم بیگناه و برده کردن زنان و کودکان کابل به دست سپاه عرب در طول تسلط اعراب بر سیستان و تجاوز بر قلمرو زنبیل درد و دریغ نداشت؟ این سپاه چرا از هزاران کیلومتر دور به این سرزمین حمله آورده بودند؟ و آیا جز غارت و گرفتن برده و کنیز هدف دیگری داشتند؟

### و اما داستان سپاه طاؤوسان :

حجاج که از خبر شکست عبيدالله در کابل مطلع گشته بود، خیلی برآشفته و به خلیفه عبدالملک خبر داد که اگر لشکر فراوان به کابل فرستاده نشود، هر آینه رتبیل ویرانش بر اعراب غالب آیند. چون این نامه بدربار خلیفه رسید، خلیفه عبدالملک به جواب او چنین نوشت: " نامه ات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنهای که کشته شدند اجرشان بر خداست، اما در باره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان در آن چنین سرنوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بر آن قرار گیرد، موفق باشی." [۱۰]

حجاج این بار سپاهی مرکب از ۲۰۰۰۰ نفر از بصره و ۲۰۰۰۰ نفر از جنگجویان کوفه را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن اشعث بکنگ کابلشاه فرستاد. حجاج کلیه مواجب و حقوق این سپاه را که دو میلیون درهم میشد پیش از پیش به این قشون پرداخت. سربازان آن را به اسب و سلاح بیاراست و این سپاه آنقدر مجهز و مجلل بود که نام «جیش الطواویس» یعنی لشکر طاؤوسان را بخود گرفت. [۱۱]

این سپاه در اواخر سال ۷۹ هجری (اوایل ۶۹۹ میلادی) به سیستان مواصلت ورزید. و در خطبه ای که ابن اشعث در زرنج ایراد کرده همه جنگ آوران عرب سیستان را زیر پرچم خود فراخواند. در همین وقت سپاه دیگری از طبرستان بسرکردگی برادران اشعث به نامهای قاسم و صباح نیز به او پیوستند. ابن اشعث در سال ۸۰ بقصد حمله بر کابل شاه حرکت نمود و بست را پایگاه عملیاتی خود بسوی کابل برگزید. کابلشاه از این لشکرکشی به هراس افتاد و از تلفات مسلمانان در سفر جنگی "جیش الفنا" ابراز تأسف کرد و پیشنهاد نمود که به قرار گذشته خراج به پردازد و گروگانهایی که عبيدالله برای دستیابی به صلح پیش او فرستاده است بازفرستد. اما این پیشنهاد مورد قبول سپاهسالار عرب قرار نگرفت.

زنبیل مشاور هوشیاری از خوارج داشت که از زمان زیاد بن ابیه در سیستان زندگی میکرد. به مشورت او زنبیل از پیش سپاه طاؤوسان به شرق عقب نشست. ابن اشعث برادر خود قاسم را به الرَّحْج (قندهار) فرستاد تا در آنجا مستقر شود. قاسم وقتی به الرَّحْج رسید دریافت که جز بیوه زنان کسی باقی نمانده است. زنبیل مثل گذشته به آهستگی عقب می نشست و سپاه عرب او را تعقیب میکرد، اما لشکریان عرب که در طول راه گاو و گوسفند و اندوخته های مردم را اغتنام میکردند، آنقدر سنگین بار شده بودند که توان حرکت سریع را نداشتند. این کندی حرکت در راه های دشوارگذار، فصل زمستان را نزدیک میساخت. عبدالرحمن مجبور شد جنگ فیصله کن را به بهار سال آینده موکول کند و بنابراین توسط نامه از حجاج اجازه خواست، ولی این چیزی بود که حجاج آن رانمی پذیرفت و بنابراین عبدالرحمن را مورد عتاب قرار داد و کتباً او را متهم به ترس و جبن و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمن که مردی مدبر و دلیری بود، برآشفته و فرمان حجاج را با دستکاری در اجتماع سپاه قرانت نمود که در آن برخی از رجال و سرکردگان سپاه برطرف و برخی بجای آنها نامزد شده بودند و نیز امر شده بود که بدون درنگ بر زابل و کابل حمله کنند، آبادیها را ویران و زنان و مردان را اسیر نمایند. سرداران عرب چون ابوظفیل عامر و عبدالؤمن ربیعی مخالفت خود را با این فرمان ابراز داشتند و اولی خطابه ای برضد حجاج داد و گفت:

«اگر سپاه پیروز شود، غنایم و باج و خراج از آن حجاج است و اگر دشمن بر شما چیره شود، شما در نظر حجاج پست و دون همت خواهید بود. درحالی که این مملکت گورستان ابدی شماست و دیگر به دیدار عزیزان و خانواده های خود نخواهید رسید. سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است. پس بیایید که دشمن خدا (حجاج) را خلع و با امیر خود عبدالرحمن بیعت کنیم و عوض کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نماییم.» [۱۲]

سپاه عرب با شخص عبدالرحمن با سوگند قرآن بیعت کردند. سپس عبدالرحمن ابن اشعث عیاض بن همیان بکری سدوسی و عبدالله بن عامر تمیمی را به جانشینی خود در سیستان برگزید و اولی را به حکومت بست و دومی را

به حکومت زرننگ گماشت. همچنان بازنبیل صلح کرد به این شرط که اگر او پیروز گردد از زنبیل دیگر خراج نخواهد گرفت و اگر از حجاج شکست خورد زنبیل وی را در کابل پناه دهد [۱۳]، سپاه طاووسان را با خود گرفت و بر حجاج بشورید و گویند در نزدیکی کوفه در هشتاد حرب، حجاج را هزیمت داد ولی در حرب هشتاد و یکم از طرف قشون حجاج شکست خورد و دوباره به سیستان روی آورد ولی حاکم دست نشانده او عبدالله بن عامر دروازه های زرننگ را بروی ابن اشعث بست، امامردم سیستان از او حمایت کردند. عبدالرحمن ناگزیر چند روزی در بیرون شهر لشکرگاه زد، ولی مجبور شد رهسپار بست گردد. حاکم بست عیاض بن همیان ابن اشعث را پذیرفت ولی همینکه به شهر داخل شد وی را در بند کرد بدان امید که با دستگیری ابن اشعث حجاج به او امان دهد و از گناهانش درگذرد. اما وقتی زنبیل از قضیه مطلع شد، به بست آمد و آن شهر را در محاصره گرفت و عیاض را تهدید کرد که اگر به او آزار رسانی و یا آسیبی دهی، من از اینجا نخواهم رفت تا ترا نکشم و خانواده ترا اسیر و اموال ترا به غارت نسپریم. عیاض از تهدید زنبیل بر جان خود ترسید و ابن اشعث را با گروهی از سپاهیان به زنبیل تحویل داد و زنبیل وی را بگری پذیرفت و حرمت بسیار نهاد. [۱۴]

بدستور حجاج، سپاه عظیمی از خراسان تحت قیادت «مفضل» برادر یزید والی خراسان، برای دستگیری ابن اشعث بسوی سیستان حرکت کرد و در نبردهای که با سپاه ابن اشعث در سیستان نمود، ابن اشعث شکست خورد و بسوی قلمرو زنبیل کشید و سپاهیان قتیبه سیستان را به جرم هواداری از ابن اشعث ویران نمودند. [۱۵] حبیبی، از قول طبری میگوید که، حجاج نامه تهدید آمیزی به رتبیل نوشت و ابن اشعث را از او مطالبه کرد. حجاج تهدید کرده بود که اگر ابن اشعث را به او نسیپارد با فرستادن یک میلیون سپاه کشور او را تباہ خواهد ساخت. مگر مقدسی، مورخ عربی که کتاب البدء و التاریخ خود را در سال ۳۵۵ هجری در شهر بست نوشته، متذکر شده که حجاج مبلغ یک میلیون و چهارصد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد، تا عبدالرحمن را به او تحویل کند. رتبیل او (عبدالرحمن) را در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود. [۱۶]

سرانجام عربی که در دربار زنبیل حضور داشت باب گفتگو با حجاج را باز نمود. حجاج پیشنهاد کرد که اگر زنبیل ابن اشعث را بدو تسلیم کند، وی تا هفت سال از پرداخت خراج معاف خواهد بود. سرانجام پیمانی بسته شد که در آن شرط گردیده بود: مسلمانان تا ده سال به قلمرو زنبیل نتازند و پس از پایان این مدت وی سالانه ۹۰۰ هزار درهم خراج دهد. قرار شد ابن اشعث را با تنی چند از همراهان و خانواده اش به نمایندگی حجاج عماره بن تمیم تسلیم کنند، اما پیش از اینکه این کار انجام گیرد، ابن اشعث خود را کشت. [۱۷]

بروایت تاریخ سیستان، کابلشاه عبدالرحمن را گرفت و یک پای او را بایک زندانی دیگر در بند نهاد و این دو همبند مدتها در بند بودند. سرانجام ابن اشعث خود را از بامی در رخج فرو افکند و هردو همبند جان دادند (۸۵ هجری). بدستور رتبیل سر عبدالرحمن از تن جدا و برای حجاج فرستاده شد. [۱۸] بدین ترتیب داستان شورش سپاه طاووسان به پایان رسید.

در سال ۸۸ هجری، در حالی که از قول و قرار حجاج با رتبیل مبنی بر معافیت ده ساله از خراج کابل سه سال بیشتر نگذشته بود، سپاه عرب بدستور حکمران عربی سیستان بسرکردگی اشعث بر قلمرو رتبیل حمله برد و در بست با رتبیل به نبرد پرداخت. رتبیل ناچار شد با پرداخت مبلغی با اشعث صلح کند، اشعث موضوع را به حجاج گزارش داد ولی حجاج این مال الصلح را نپذیرفت و او را معزول کرد (۸۸ هجری) و به قتیبه دستور داد خود به جنگ رتبیل برود. اما قتیبه که از سال ۸۷ تا ۹۰ هجری مصروف فتح بخارا و خوارزم و سرکوب کردن شورش تخارستان بود، فرصت نکرد به نبرد رتبیل برود، بناچار باز برادر خود عمرو را به سیستان فرستاد و عمرو از سیستان به عزم نبرد عازم بست گردید. کابلشاه که می دانست اعراب بخاطر پول و غنیمت می جنگند، این بار حاضر شد در بدل پرداخت سالانه ۸۰۰ هزار درهم خراج با عمرو صلح کند. عمرو موضوع را به قتیبه اطلاع داد و او به حجاج نوشت، مگر حجاج از این سازش عمرو با رتبیل نیز بخشم آمد و وی را از سیستان فراخواند و به قتیبه دستور داد شخصاً به جنگ رتبیل بشتابد. [۱۹]



قتیبیه که از سال ۹۰ تا ۹۲ هجری بسرکوبی شورش نيزک بادغیسی مشغول بود، فقط در سال ۹۲ هجری توانست دوباره به سیستان برود و رتبیل را که در سیستان بعد از عزل برادرش عمرو شورشی برپا کرده بود به مصاف بطلبد و بر قلمرو او بتازد. در سال ۹۲ هجری قتیبه در رأس لشکر فراوان بر سیستان تاخت و پس از کشتاری عظیم در آنجا، بقصد حرب زنبیل و بسوی بست حرکت کرد.

بگفته علی میرفطروس: «مردی چنگ نواز درکوی و برزن شهر سیستان که غرق در خون و آتش بود، از کشتارها و جنایات «قتیبیه» قصه ها میگفت و اشک خونین از دیدگان بازماندگان مقتولین، جاری میساخت و خود نیز خون میگریست و آنگاه چنگ خویش برمیگرفت و میخواند: با این همه غم درخانه دل، اندکی شادی باید، که گاه نورو است...» [۲۰]

قتیبیه هنگام ترک سیستان، عبدربه بن عبدالله لثی را بحیث نماینده خود در سیستان گذاشت و بعد نعمان بن عوف یشگری را بجای عبدربه گماشت. بگفته صاحب تاریخ سیستان قتیبه از سیستان به بست رفت و در بست هزار جفت گاو کارگر جمع کرد [این ناحیه در جنوب بست اکنون بنام هزارجفت یاد میشود] و دوهزار مرد برزگر با ادوات کشت با سپاه همراه ساخت و به جنگ رتبیل، یا زنبیل بسوی کابل کشید. وطوری وانمود کرد که با این هزارجفت گاو زمینهایی را که میتواند به تصرف درآورد کشت میکند و حاصل آنرا صرف سپاه می نماید و تا رتبیل را شکست نهد از نبرد دست نخواهد گرفت. رتبیل وقتی از این تصمیم قتیبه مطلع گردید، دچار خوف و اضطراب شد و به قتیبه پیشنهاد نمود که حاضر است سالانه دوهزار هزار (دومیلیون) درهم خراج به او بپردازد و به این گونه با قتیبه مصالحه کرد. [۲۱]

قتیبیه که از این نمایش قدرت خوشنود بود واپس بخراسان برگشت و حکومت سیستان را به عبدربه بن عبدالله داد و سپس به نعمان بن عوف داد. و این هنگامی بود که حجاج و ولید بن عبدالملک هر دو چشم از جهان فرو بستند و موقعیت قتیبه نیز در خراسان متزلزل گردید. [۲۲]

با شرح کوتاه از چند لشکرکشی اعراب بر کابل، دیده شد که در میان رجال نامدار سهیم در این چند لشکرکشی عرب بر کابل نامی از لثی بن قیس بن عباس نیست. پس عدم تذکر نام لثی بن قیس در منابع تاریخی میتواند این حدس و گمان را در ذهن ایجاد کند که ممکن است مقبره شاه دوشمشیره اصلاً مقبره کابلشاه بوده باشد زیرا چون در دوصد سال اول دوره اسلامی، هنوز بسیاری از مردم کابل به دین سابق خود- شیوانی، بودائی- هندونی پایبند بودند و بخاطر قدردانی از شاه خود که شاه دلیر و جنگجویی بوده، مقبره او را شاه دوشمشیره نامیدند و به آن رنگ و صبغه مذهبی داده اند تا از تخریب بدست مسلمانان در امان بماند؛ چنانکه ایرانیان برای آنکه ابنیه تخت جمشید را از تخریب نجات داده باشند، بر آن نام مقبره حضرت سلیمان پیغمبر را گذاشتند تا کسی بفکر تخریب آن نیفتد.

بهر حال اگر این حدس مقرون به حقیقت نباشد و کسی که به شاه دوشمشیره شهرت یافته است، یکی از رجال بیرحم عرب بوده باشد، نویسنده "سیطره" ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان" از مردمی که بر مزار شاه دوشمشیره میروند و درود و دعا میخوانند و بند مشکل کشا می بندند، می پرسد: «این شاه دوشمشیره، کی ها را با دوشمشیره به قتل رسانده است؟» [۲۲] طبعاً این عرب شمشیرکش هر که بوده، مردان و زنان کابل را که از فرهنگ، ناموس و شرف خود در برابر مهاجمان متجاوز به دفاع برخاسته بودند کشته است.

واقعاً چقدر مسخره و خنده دار است که بیگانه متجاوز و آدمکشی را که بخاطر غارت هستی مردم و به بردگی کشاندن مردان و زنان و دختران و پسران شان کمر بسته بود و از فرط خون خواری با دو دست شمشیر میزد و مدافعان کابل را میکشت، بنامش مزار و مسجد و مدرسه درست کنند و از او بخاطر کشتار پدران و به اسارت بردن مادران و دختران خود سپاس گزار باشند، ولی نیاکان و پدرانی که از وطن خود و از فرهنگ و ناموس خود به دفاع برخاسته و در این راه خود را قربانی کرده اند، به زشتی یاد کنند؟

ظاهراً آن مسجد زمانی اعمار شده که مردم کابل بطور عموم اسلام را پذیرفته اند و به بدگونی از پدران و نیاکان خود پرداخته اند. نیاکانی که کم از کم دوصد سال در برابر مهاجمان عرب از شرف و ناموس و فرهنگ خود مردانه دفاع کرده اند، ولی امروز آنان را بنام کفار به چشم نکوهش مینگرند و مذمت میکنند و در عوض کسی را که گویا جنون آدمکشی داشته و با گرفتن دوشمشیر در دودست خود پدران و مادران و کودکان ما را سرمیزده است، ستایش میکنند و برقبر او شمع روشن کرده مراد می طلبند. زهی جهالت و نادانی!

متأسفانه مردم ما که از سواد و دانش لازم بی بهره اند، در زیر تاثیر تبلیغات مذهبی خیلی زود نه تنها گذشته تلخ خود را فراموش میکنند، بلکه به ستایش و نیایش متجاوزی بیگانه و قاتلین پدران و فرزندان خود نیز می پردازند. شنیده ام: یکی از طالبانی که در نیمه دوم دهه ۹۰، در کوهدامن شمالی توسط مردم کشته شده بود، امروز قبراو به مرجع طلب مراد و شفای دردها، زیارتگاه مردم محل قرار گرفته است و فراموش کرده اند که آن طالب یکی از هزاران جانیانی بوده که خانه و کاشانه و تاکستان شان را به آتش کشیده وزن و فرزندان شان رابه آوارگی مجبور ساخته است.

به امید روزی که مردم ما از سواد و دانش لازم برخوردار گردند و فقر و جهل را از کشور خود نابودکنند، دست از خرافه پرستی بردارند و خرد و درایت انسانی خود را در راه رفاه اجتماعی و بهبود زندگی فردی خویش بکار گیرند و به مدارج عالی دموکراسی گام گذارند.

### مآخذ و پاورقی ها:

- [۱]- کهزاد، بالا حصار کابل و پیشآمدهای تاریخی، چاپ ۲۰۰۸، میوند، ص ۱۳-۱۴
- [۲]- سلیمان راوش، سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب برافغانستان، چاپ ۲۰۰۵، آلمان، ص ۱۱۹
- [۳]- تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۲ ببعد
- [۴]- تاریخ سیستان، ص، ۸۵
- [۵]- تاریخ سیستان، ص، ۸۷
- [۶]- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۸، طبری، ج ۸، ص ۳۶۶۴
- [۷]- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۹، تاریخ سیستان، ص ۱۱۱
- [۸]- تاریخ سیستان، ص ۱۱۱
- [۹]- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۰
- [۱۰]- حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، چاپ ایران، ص ۵۳
- [۱۱]- تاریخ سیستان، ص ۱۱۲
- [۱۲]- غبار، افغانستان در مسرتاریخ، ص ۷۳
- [۱۳]- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۷
- [۱۴]- بوسورت، همان، ص ۱۳۲
- [۱۵]- بوسورت، همان، ص ۱۳۳، طبری ج ۸، صص ۳۷۲۸-۳۷۱۷، تاریخ سیستان، صص ۱۱۷-۱۱۶
- [۱۶]- تاریخ سیستان، ص ۱۱۷-۱۱۶
- [۱۷]- بوسورت، همان، ص ۱۳۴،
- [۱۸]- تاریخ سیستان، ص ۱۴۶
- [۱۹]- بوسورت، ص ۱۳۴، بلذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۸، طبری، ج ۹، ص ۳۷۶۴، گردیزی، چاپ حبیبی، ص ۱۱۰
- [۲۰]- علی میرفطروس، دیدگاه ها، چاپ ۱۹۹۳، ص ۴۴
- [۲۱]- تاریخ سیستان، ص ۱۲۰
- [۲۲]- تاریخ سیستان، ص ۱۲۵
- [۲۳]- سلیمان راوش، سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب برافغانستان، چاپ ۲۰۰۵، آلمان، ص ۱۱۹